

## کار در درگاه خداوند عملی سخت است



ملکوت آسمان را می‌توان با این حکایت نیز تشریح کرد مردی عزم سفر داشت پس خدمتگزاران خود را خواست و به آنان سرمایه ای داد تا در غیاب او آن را بکار بیندازند. به هر کدام به اندازه توانایی اش داد. به اولی پنج کیسه ی طلا به دومی دو کیسه ی طلا و به سومی یک کیسه طلا. سپس عازم سفر شد. اولی که پنج کیسه ی طلا گرفته بود بی درنگ مشغول خرید و فروش شد و طولی نکشید که پنج کیسه ی طلای دیگر هم به دارایی او اضافه

شد. دومی هم که دو کیسه طلا داشت همین کار را کرد و دو کیسه طلای دیگر نیز سود برد. ولی سومی که یک کیسه ی طلا داشت زمین را کند و پولش را زیر سنگی مخفی کرد. پس از مدتی طولانی ارباب از سفر برگشت و خدمتگزاران خود را برای تصفیه ی حساب فرا خواند. شخصی که پنج کیسه طلا گرفته بود ده کیسه ی طلا تحویل داد. ارباب به او گفت آفرین آفرین! حال که در این مبلغ کم درستکار بودی مبلغ بیشتری به تو خواهم سپرد. بیا و در شادی من شریک شو. سپس آنکه دو کیسه گرفته بود جلو آمد و گفت آقا شما دو کیسه ی طلا داده بودید دو کیسه ی دیگر هم سود آورده ام. اربابش به او گفت آفرین! تو خدمتگزار خوب و باوفایی هستی چون در این مبلغ کم امانت خود را نشان دادی. حالا مبلغ بیشتری به تو می‌دهم. بیا و در شادی من شریک شو. آنگاه آخری با یک کیسه جلو آمد و گفت آقا من می‌دانستم که شما آنقدر مرد سختگیری هستید که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته اید انتظار محصول دارید. پس از ترسم پولتان را زیر سنگ مخفی کردم تا مبادا از دست برود. بفرمایید این هم پول شما. ارباب جواب داد ای آدم تبل و بیهوده! اگر تو می دانستی که من آنقدر سختگیر هستم که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته ام انتظار محصول دارم پس چرا پولم را لااقل نزد صرافان نگذاشتی تا بهره اش را بگیرم؟ سپس اضافه کرد پول این مرد را بگیرد و به آن شخصی بدهید که ده کیسه ی طلا دارد. چون کسی بتواند آنچه که دارد خوب بکار ببرد به او باز هم بیشتر داده می شود. ولی کسی که کارش را درست انجام ندهد آن را هر چقدر هم کوچک باشد از دست خواهد داد. حالا این خدمتگزار را که به درد هیچ کاری نمی‌خورد بگیرد و در تاریکی بیندازد تا در آنجا از شدت گریه داندانهایش را بر هم بفشارد.

چند وقت پیش بود که در خانه ایستاده بودم و در حالی که در خانه را نگه داشته بودم در حال نگاه کردن به پسر 17 ساله‌ام بودم که او باید برای اولین وظیفه ی مهم خود خانه را ترک می کرد. پسر 17 ساله‌ام کمی گرفته به نظر می آمد. او هنوز از زندگی چیز زیادی نمی دانست. تنها چیزی که در حال حاضر خوب فهمیده بود آن بود که به او در انجام کاری اعتماد شده بود. او به این خاطر از ته دل خوشحال بود و به این کار افتخار می‌کرد که اگر وظیفه‌ای را می‌تواند انجام دهد یا در دست بگیرد! همانطور هم شد او یک کیف و پول توجیبی و یک لیست خرید در دست داشت و می بایست تنهای تنها به ناوایی برود و نان بخرد. او با اطمینان به خاطر قدم برداشت و به راه افتاد. البته من این ترس را داشتم که او وقتی از خیابان می‌گذرد اول باید سمت چپ و راست خود راه نگاه کند بعد از جاده عبور کند. می‌خواستم خودم با او نصف راه را بروم تا اطمینان یابم که او می‌تواند این کار را انجام دهد. البته این کار من آن ذوق و خوشحالی را از او می‌گرفت چون بار اول بود که به تنهای وظیفه ی را می‌خواست آزاد و تنهای تنها انجام دهد.

در این داستان ما هم دیده می‌شود که به کسانی در اینجا مسولیتی داده شده است. البته مسولیتی بزرگ! چون در آن زمان خیلی کم پیش می‌آمد که به هر کسی به این اندازه پول داده شود. دو نفر از این اشخاص با اطمینان کامل مسولیتی که از آنان انتظار می‌رفت را به خوبی به اتمام رساندند. ایشان حتی با ریسکی بزرگ وارد این میدان شدن ولی در آخر حق خوب خود را گرفتند. ولی سومی راهی کاملاً متفاوت را پیشه می‌کند. او از ریسک می‌ترسد و فقط به این فکر بود که از طلایی داده شده حیف و میل نشود. و به همین خاطر

آن دارایی را زیر سنگی قایم می کند. این مثل که اینجا مسیح بیان می کند مثلی است برای کلیسا ها. این مثل برای این نیست که آدم به چه شکلی در کار داد و ستد موفق شود بلکه این مثل برای وظیفه های است که در کلیسا به ما داده شده است. البته این وظیفه را فقط می توان از سرور ما عیسی یاد گرفت. و این سروری که ما از او تعلیم می گیریم همه چیز را به ما می دهد. او بدون هیچ چشم داشتی از ما به روی زمین آمد و همه چیز خود حتی زندگی یگانه خود را برای ما فدا کرد. و در انجام هدف خود همیشه به فکر ما بود! خواست او نجات ماست. او می خواهد خیلی ها را نجات دهد به همین سان تمام سعی خود را می کند و در این را حتی از جان خود می گذرد. کار عیسی برای ما تکمیل شد و با سر بلندی این ماموریت را به انجام رسانید. عیسی مسیح هم بر گناه هم بر مرگ و شیطان پیروز شد. جای که کسی نمیتوانست که گناهان خود را بپردازد و در این راه کاری انجام دهد او با مرگ خودش تمامی آن را برای ملت های مختلف جهان پرداخت کرد. حتی این سه شخصیت این داستان این هدیه را دریافت می کنند. دو نفر اولی از سرورشان یاد گرفته بودند و وظیفه ی خود را به خوبی انجام دادند به همین سان به آن ها اعطای سرمایه شد. در آن ها هیچ ترسی وجود نداشت. آنها از همه چیز آگاه بودند چون ایشان می دانستند نتیجه کار خوب خود را سرورشان درک خواهد کرد. حتی میدانستند که سرورشان به این خاطر به ایشان بیشتر نزدیک خواهد شد. البته ایشان به قدرت خود واقف نبودند و تمام قدرت و تمرکز خود را از سرورشان می گرفتند به همین خاطر دارای جرعت بودند. مسیح در مثل شخص سومی به ما نشان می دهد که نباید کار های را انجام دهیم. سومین خدمتکار به بخشش سرور خود ایمان ندارد. حتی می توان گفت که او به این ایمان دارد که سرورش فردی بی عدالت است. به همین خاطر او شخص خیلی محافظه کاری است. او با ترس بزرگی که داشت زندگی روزمره خود را ادامه داد و با ارث سرورش هیچ کاری انجام نداد چون نمی خواست کسی بخاطر اشتباهاتش سرزنش شود. این مرد ترس از دست دادن داشت ولی او حتی چیز های که هم داشت در این راه از دست داد. البته او قسمتی از کار خود را خوب فهمیده بود. چون او می دانست سرورش از چیزی نکاشته انتظار برداشت داشت این درک و فهم او از سرورش باید این ترس را از او می رها کند و به او توان می داد که داد و ستد کند و سرمایه را زیادتر کند. ولی او به خود اعتماد کرد. حتی او خود را مجبور کرد که سرورش از او انتظار زیادی دارد. البته جماعت عزیز این داستان برای این مرد نمیتوانست شکلی دیگر باشد. این شخص سومی برای ما یک خطاری است. این طلا و دارایی برای ما کلیسا و چیز های مرتبط به کلیسا است. مسیح می خواهد آن پیروزی را که او به دست آورده پیش ما بی ثمر نباشد. ما اجازه داریم که از خود بپرسیم آیا نباید این ثمره را به کسی دیگر هم بدهیم؟ آیا می شود که ما خیلی خوشحال باشیم از به دست آوردن این ثمره ولی فکر غریبه های که بیرون کلیساست نباشیم. آیا ما از ترس یا تنبلی به سوی دیگران نمی روییم کسانی که کلام خدا را احتیاج دارند و متأسفانه از کلام خدا بی خبر هستند. زیرا ما به آن ها این خیر خوش را نرساندیم. آیا ما خجالتی یا ترسو هستیم؟ آیا ما از انجیل به اندازه کافی با خبر نیستیم که همین دلیلی شده است که این کلام را به فرزندانمان نتوانستیم انتقال دهیم. آیا شاید همین که خود نجات یافتیم برای ما دیگران مهم نیستند. در آخر سر هم برای سرور خود بهانه می آوریم و می گویم وضعیت سخت و غیر ممکن بود. ولی مسیح می خواهد با این مثل ما را از ترس برهاند. اگر مسیح شاگردانش را فرستاده است پس به این معنی است که بین ایشان اطمینان و اعتماد کامل وجود دارد. مسیح می فرماید من همیشه با شما و در کنار شما هستم تا روز رستاخیز. و این را برای شاگردانش روشن می کند که ما نباید از چیزی بترسیم. از این چه چیزی می تواند زیباتر باشد که او هر چیزی که من نداشته باشم را به من هدیه کند اگر من بتوانم این را ببینم که او در کنار من است می توان از او جرعت و دلشادی به دست آورد. من میتوان دوباره ایمان بیاورم... دقیقاً مثل فیلیپ با کیف و پول در دستش... دقیقاً به مانند آن دو خدمتکار اولی... با تمام ریسک های که هست بدون ترس و دلشادی

آمین